



گفت‌وگویی «جوان» با جانباز محمدنبی اسدی برادر شهید رزمنده فاطمیون محمدالله اسدی

پدر جانباز دفاع مقدس شد و پسر شهید مدافع حرم



■ **صغری خیل فرهنگ**

خانواده شهید فاطمیون محمدالله اسدی همگی رزمنده‌اند. از پدر شهید گرفته که جانباز دفاع مقدس است تا محمدنبی برادر شهید که جانباز مدافع حرم است، میان هم‌کلامی با محمدنبی متوجه شدم عبدالعلی اسدی پسر عموی دیگر شان نیز شهید لشکر فاطمیون است. اما اینار این خانواده به اینجا ختم نمی‌شود، سه پسر خاله‌شان میرزا نبی حیدرزاده، عیسی امامی و کامران نظری هم نامشان در جرگه شهدای فاطمیون ثبت شده‌است و نام ۱۱ پسر خاله و پسر عمه‌شان هم در لیست جانبازان مدافع حرم لشکر فاطمیون قرار دارد. برای آشنایی با زندگی و سیره شهید محمدالله اسدی و مجاهدت‌های خانواده‌اش با برادرش جانباز محمدنبی اسدی همراه شدیم؛ برادری که همه حرفش این بود: «ما تماماً پای و لایت فقیه ایستاده‌ایم و از جان و مال مان گذشته‌ایم تا از اسلام دفاع کنیم.» آنچه در پی می‌آید روایت این هم‌کلامی است.

داعشی‌ها قارار گرفتیم، تعدادمان زیاد بود اما شرایط سختی داشتیم. سه شبانه‌روز تمام تنها با یک قوطی کنسرو ماهی و یک بطری آب در تدمر محاصره بودیم. تا اینکه با کمک خدا و امدادهای غیبی و غیرت پچه‌های دلاور فاطمیون از محاصره رها شدیم. در تمام آن روزها و شب‌هایی که در منطقه بودم به عین‌ه حضور خدا را حس می‌کردم. راهگشای همه مشکلات و معجزهای سخت و شرایط طاق‌ت‌فرسای جبهه خدا بود. ما تنها وسیله بودیم.

پدر مان حسنعلی اسدی از جانبازان جنگ تحمیلی است. ایشان سال ۱۳۶۰ برای دفاع از جبهه حق راهی ایران شد. ۱۰ سالگی هم در ایران بود و بعد از آن به افغانستان برگشت.

پدرم از هم‌زمان و دوستان شهید چمران بود. همیشه‌اش خوبی‌ها و منش و رفتار دکتسر چمران صحبت می‌کرد محمدالله فایده‌ای نداشت و او راهی ایران کرد.

اواخر سال ۱۳۹۴ بود. خانواده با حضور بچه‌ها در جبهه مخالفتی نداشتند. پدرمان سال‌ها در جنگ تحمیلی حضور داشت و ما با همان روحیه معنوی و جهادی تربیت شده بودیم. وقتی پدر متوجه تصمیم من، محمد و برادر دیگرم محمدظاهر برای حضور در جبهه مقاومت شد، گفت من مانع شما نمی‌شوم. راهی که شما انتخاب کرده‌اید ان شاءالله راه سعادتمندان است.

مادرمان ابتدا کمی مخالف بود. حق هم داشت. پسرها یکی بعد از دیگری لباس جهاد به تن می‌کردند و از او دل می‌کنند. مادر است و وابستگی‌های مادانه. وقتی می‌خواستیم برای دفاع از حرم بیاییم رو به ما کرد و گفت: «ما که وضع مالی خوبی داریم کجا می‌روید؟!» گفت: «مگر ما برای پول می‌رویم؟ ما برای دفاع از اسلام و اعتقاداتی که داریم می‌رویم.» وقتی این صحبت‌ها را از زبان ما شنید راضی شد و گفت حق با شماست، شما که

از علی اصغر امام حسین (ع) بالاتر نیستید. اینگونه شد که ما را دعا و با سلام و صلوات راهی میدان نبرد با تکفیر و داعش کرد. با اینکه می‌دانستند شاید تلخ‌ترین اتفاقات در جبهه برای فرزندان‌شان بیفتد اما راهی مان کردند.

پدر مان حسنعلی اسدی از جانبازان جنگ تحمیلی است. ایشان سال ۱۳۶۰ برای دفاع از جبهه حق راهی ایران شد. ۱۰ سالگی هم در ایران بود و بعد از آن به افغانستان برگشت.

پدرم از هم‌زمان و دوستان شهید چمران بود. همیشه‌اش خوبی‌ها و منش و رفتار دکتسر چمران صحبت می‌کرد محمدالله فایده‌ای نداشت و او راهی ایران کرد.

اواخر سال ۱۳۹۴ بود. خانواده با حضور بچه‌ها در جبهه مخالفتی نداشتند. پدرمان سال‌ها در جنگ تحمیلی حضور داشت و ما با همان روحیه معنوی و جهادی تربیت شده بودیم. وقتی پدر متوجه تصمیم من، محمد و برادر دیگرم محمدظاهر برای حضور در جبهه مقاومت شد، گفت من مانع شما نمی‌شوم. راهی که شما انتخاب کرده‌اید ان شاءالله راه سعادتمندان است.

مادرمان ابتدا کمی مخالف بود. حق هم داشت. پسرها یکی بعد از دیگری لباس جهاد به تن می‌کردند و از او دل می‌کنند. مادر است و وابستگی‌های مادانه. وقتی می‌خواستیم برای دفاع از حرم بیاییم رو به ما کرد و گفت: «ما که وضع مالی خوبی داریم کجا می‌روید؟!» گفت: «مگر ما برای پول می‌رویم؟ ما برای دفاع از اسلام و اعتقاداتی که داریم می‌رویم.» وقتی این صحبت‌ها را از زبان ما شنید راضی شد و گفت حق با شماست، شما که

د بعد از شهادت محمدالله دوستش دفترچه خاطرات او را برای ما آورد. در گوشه‌ای از دفترچه خاطرات محمد اینگونه نوشته بود: «خانواده عزیز ما! دوستان گرامی! اگر من شهید شدم از شهادت من ناراحت نشوید و گریه نکنید. چون در راه عقاید ما به شهادت رسیدم.»

امام خامنه‌ای که «شهید حججی عزیز، حجت خداوند در مقابل چشمان همگان شد…»

برادرم شهید محمدالله اسدی جوان ۱۶ ساله لشکر فاطمیون درحالی که ۱۸سال داشت به آرزویش که شهادت در راه دفاع از حرم اهل بیت(ع) بود رسید. او بعد از من وارد میدان جهاد شد اما گوی سبقت را در شهادت از من ربود. محمد خیلی خوب بود. او در خانواده نمونه بود. ۱۶سال داشت اما هرگز در نمازش یک کوتاهی نمی‌کرد. در میدان رزم مراسم‌ها و ادعیه بر گزار می‌کرد. دعاهای کمیل و توسلش هرگز از یاد ما نمی‌رود. محمد مؤذن هم بود. او در دین و اخلاق با همه ما تفاوت داشت. بسیار خاص بود. حتی قبل از شهادتش، ترکش خورده و مجروح شده بود. به درمانگاه مراجعه و بعد از باندپیچی و درمان سریایی مجدداً عزم میدان می‌کند. دوستانش مخالفت می‌کنند و به او می‌گویند تو خیلی خون از دست دادی بهتر است به خط نروی اما محمدالله با همان وضعیت راهی می‌شود.

■ **باغ میوه بهشتی**

آن روزها من به دلیل مجروحی‌ه که داشتم در بیمارستان بستری بودم که فامیل‌ها آمدند و به من اطلاع دادند محمدالله به شدت مجروح شده است، اما شنیدن این جمله برای من کافی بود که به یاد خواهی بیفتم که چندی پیش درباره محمد دیده بودم و یقین کردم برادرم به شهادت رسیده است. من در خواب دیدم وارد باغی بسیار باشکوه و زیبا شده‌ام. باغی پر از میوه‌های زیبا و خوش رنگ و لعاب. خواستم از میوه‌های درخت چپینم که به من گفتند این باغ متعلق به حضرت زینب(س) است. برای چیدن میوه‌هایش باید با نگاهبان باغ محمدالله اسدی هماهنگ کنید و از او اجازه بگیرید. همین خواب به من فهماند محمد شهید شده است.

وقتی از شهادت محمد مطمئن شدم با غم‌میر در افغانستان تماس گرفتم و از ایشان خواستم این خبر را به پدر و مادرم برساند. عمو می‌گفت وارد خانه شدم تا خبر شهادت را به پدرت بدهم، همین که شنید محمدالله شهید شده است، گفت: «ما هر گز از شهید شدن خسته نمی‌شویم، شهادت از انبیای الهی برای ما مانده است و ما ادامه‌دهنده راه شهدای مان خواهیم بود.» پدرم روحیه جهادی داشت. ما هر چه در این مسیر می‌دانستیم را از محضر ایشان تلمذ کرده بودیم. همیشه به ما می‌گفت خودتان مختار به انتخاب راه هستید.

ما سال‌هاست به لطف خدا از همه داشته‌ها و تعلقات مان در راه دین اسلام، ولایت فقیه و حضرت زینب (س) داده‌ایم. پیکر برادرم بعد از تشییع در میان دوستداران شهدا در بهشت معصومه (س) قدفن شد.

بعد از شهادت محمدالله دوستش دفترچه خاطرات او را برای ما آورد. در گوشه‌ای از دفترچه خاطرات محمد اینگونه نوشته بود:

«خانواده عزیزم دوستان گرامی! اگر من شهید شدم از شهادت من ناراحت نشوید و گریه نکنید چون در راه عقاید ما به شهادت رسیدم.»

یادکرد



گفت‌وگویی «جوان» با برادر شهید

میرزا نبی حیدرزاده از شهدای لشکر فاطمیون

خواب دیده بود خانواده شهید می‌شویم

حرف، حرف یک شهید دهه هفتادی است. شهیدی که از افغانستان آمد و خیلی زود ده صد ساله را پیمود و به خیل شهدای مدافع حرم پیوست. نامش میرزا نبی حیدرزاده است، متولد ۱۰ادی ۱۳۷۴. علاقه‌اش به درس به مدرسه حاج امیری فرستادش و بعد هم راهی مدرسه سید جمال الدین افغانی شد. اما پرده سعادت و خوشبختی را در جایی دیگر جست و جو کرد.

■ **مهاجرت به ایران**

خادم حسین برادرش اینگونه از حال و احوالات میرزا نبی می‌گوید: «ما سه خواهر و چهار برادر هستیم. اما میرزا نبی در جمع ما چیز دیگری بود. هنوز دبلم نگرفته بود اما نمی‌دانم چه شد که با وجود تمام علاقه‌ای که به درس داشت سال ۹۲ راهی ایران شد. ابتدا به قم آمد و بعد از پیوستن به لشکر فاطمیون به سوریه اعزام شد. سه مرتبه رفت و برگشت تا نوبت به مرحله چهارم رسید. مرحله‌ای که رفت و آمدنی شد.»

خادم حسین اینگونه ادامه می‌دهد: «پار آخر ۱۴ روز در منطقه بود. در نیل الزهرا تماس که گرفتم، گفت برای عملیات می‌رویم و بعد خبر شهادتش رسید. ۱۳ بهمن ۱۳۹۴، ۱۹۰ سالش بود که به خیل شهدا پیوست. یک ترکش به سرش خورده بود. بالای سرش که رفتم دیدم آرام خوابیده گویی که چیز جز زیبایی نمی‌بیند.»

■ **مجلس ختم قرآن و خبر شهادت**

وی می‌افزاید: «پار اولی که ثبت نام کرد برای اعزام خیلی‌ها به من گفتند مراقب باش برادرت سن کمی دارد و متوجه نیست در چه راهی قدم گذاشته است. پدرم از رفتنش خودداری می‌کرد و مادرم هم خیلی نگران بود اما اینقدر رفت و آمد تا سرانجام مادر هم راضی شد. خبر شهادت را فاضل زودتر از ما شنیده‌بودند. یک ختم قرآن در مسجد امام حسین گرفتند و سعی داشتند هر طوطی شده من را آهسته آهسته آماده کنند. حتی به من گفتند پای دیگ غذا بروم اما وقتی رفتم متوجه شدم کس دیگری آنجاست تا اینکه خبر را گفتند. شش روز بعد هم پیکرش را آوردند.»

■ **تلاش و کوشش شبانه‌روزی**

خادم حسین می‌گوید: «در افغانستان که بود سعی زیادی در ریشه کن کردن بیسوادی داشت. وضعیت اقتصادی خوبی نداشت، پر کار، پر انرژی و فعال بود. به خیلی‌ها کمک می‌کرد، خوش اخلاق بود. اینقدر که حتی به رفتاری‌های مرا هم تحمل می‌کرد. هیچ گاه نشد به من حرفی بزند. دوستانش که بیشتر با او بودند می‌گویند نمازش را جدی می‌گرفت و ایمان بالایی داشت. جالب اینکه بعد از شهادتش متوجه شدم چه برادری را از دست دادیم.»

■ **رؤیای صادقه شهید**

اما نکته جالب زندگی این شهید خواهی است که خودش درباره خانواده‌اش دیده بود: خوابی که برادر اینگونه نقلش می‌کند: «قبل از شهادت خواب دیده بود در مسجد است و مردم با احترام می‌خواهند آنان بگویند. حتی عالم بزرگوارِی مقابلش تعظیم کرده و گفته بود خانواده شما جایگاه و منزلتی بالا دارند که باید به آن احترام بگذاریم.» آن زمان من متوجه شدم که قرار است ما هم جز، خانواده شهدا محسوب شویم ولی حالا درک می‌کنم. شهادت او مایه افتخار است؛ شهادتی که در راه اهل بیت و مسیر امام حسین باشد جز عزت چیز دیگری نیست و ما به آن افتخار می‌کنیم. ایرانی و افغانی ندارد ما حاضریم برای دفاع از اسلام در جا یا به میدان بنگاریم.»

جدول

| | | | | | | | | | |
|--|--|---|---|---|---|---|---|--|---|
| | | ۸ | | ۵ | ۴ | ۷ | | | |
| | | | | | | | ۹ | | ۷ |
| | | | ۴ | ۶ | | | | | |
| | | | | | | | ۱ | | ۵ |
| | | | | | | | | | |
| | | | | | ۲ | ۴ | ۵ | | ۴ |
| | | | | | | | | | |
| | | | | | | | ۷ | | |
| | | | | | | | | | |
| | | | | | | ۳ | ۹ | | |

جدول سودوکو

ارقام ۹تارطوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کارروند.

جدول کلمات متقاطع

● **پاسخ جدول شماره ۶۵۲۹**

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۷ | ۱ | ۱ | ۸ | ۶ | ۸ | ۷ | ۱ | ۷ | ۷ |
| ۶ | ۷ | ۸ | ۱ | ۸ | ۵ | ۷ | ۷ | ۶ | ۶ |
| ۱ | ۸ | ۶ | ۷ | ۷ | ۶ | ۸ | ۶ | ۸ | ۸ |
| ۵ | ۶ | ۷ | ۷ | ۶ | ۸ | ۸ | ۷ | ۸ | ۸ |
| ۸ | ۶ | ۷ | ۸ | ۶ | ۸ | ۷ | ۸ | ۶ | ۷ |
| ۷ | ۸ | ۱ | ۵ | ۷ | ۸ | ۶ | ۶ | ۷ | ۶ |
| ۶ | ۷ | ۸ | ۶ | ۸ | ۶ | ۸ | ۸ | ۶ | ۷ |
| ۷ | ۸ | ۶ | ۸ | ۶ | ۸ | ۷ | ۸ | ۶ | ۷ |
| ۸ | ۶ | ۷ | ۸ | ۶ | ۸ | ۷ | ۸ | ۶ | ۷ |
| ۶ | ۷ | ۸ | ۶ | ۸ | ۶ | ۸ | ۸ | ۶ | ۷ |
| ۷ | ۸ | ۶ | ۸ | ۶ | ۸ | ۷ | ۸ | ۶ | ۷ |

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۷ | ۶ | ۶ | ۸ | ۷ | ۷ | ۶ | ۷ | ۶ | ۷ |
| ۸ | ۶ | ۷ | ۸ | ۶ | ۸ | ۷ | ۸ | ۶ | ۷ |
| ۷ | ۸ | ۶ | ۸ | ۶ | ۸ | ۷ | ۸ | ۶ | ۷ |
| ۸ | ۶ | ۷ | ۸ | ۶ | ۸ | ۷ | ۸ | ۶ | ۷ |
| ۷ | ۸ | ۶ | ۸ | ۶ | ۸ | ۷ | ۸ | ۶ | ۷ |
| ۸ | ۶ | ۷ | ۸ | ۶ | ۸ | ۷ | ۸ | ۶ | ۷ |
| ۷ | ۸ | ۶ | ۸ | ۶ | ۸ | ۷ | ۸ | ۶ | ۷ |
| ۸ | ۶ | ۷ | ۸ | ۶ | ۸ | ۷ | ۸ | ۶ | ۷ |
| ۷ | ۸ | ۶ | ۸ | ۶ | ۸ | ۷ | ۸ | ۶ | ۷ |
| ۸ | ۶ | ۷ | ۸ | ۶ | ۸ | ۷ | ۸ | ۶ | ۷ |
| ۷ | ۸ | ۶ | ۸ | ۶ | ۸ | ۷ | ۸ | ۶ | ۷ |

طراحی:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۵۲۰

از راست به چپ

۱- از ارکان نماز ■ ۲- تودهٔ چیزی - از واجبات نماز - علامت فعل استمراری ■ ۳- سه کیلو - صدای نازک - روح و جان آدمی - مجلس اعیان ■ ۴- دیدنی از رژهٔ جسد، مردار - فنی در کشتی - تریا ■ ۵- تلقین - از جبهه‌های جنگ تحمیلی - سرمربی کروات فقید تیم ملی فوتبال ایران ■ ۶- تکان شدید - شهر حضرت عبدالعظیم - بر سر گذاشتنی ■ ۷- سخن صریح - از زانو تا مچ پا - تیمی معتبر در فوتبال ایتالیا ■ برج کج ■ ۸- وصف دهان - سخن چین - هواداری از حقوق اجتماعی زنان - ناچیز ■ ۹- همراه پت - عذر و بهانه - سدی در تهران - تصدیق روسی ■ ۱۰- پدیدار - آب روستایی - ته چک ■ ۱۱- آدم‌های زیرک - از پادشاهان ساسانی - از سوغات تبریز ■ ۱۲- سیاه - ویتامین جدول - طول زندگی - مکر و حيله ■ ۱۳- نیشکر - خرگوش - سوره چهارم - تکرار حرفی ■ ۱۴- صدای مگس - قهرمان ملی آفریقای جنوبی - از شهدای کربلا ■ ۱۵- شاعر می‌گوید یکی وفا نکند...

از بالا به پایین

۱- رمان مارک تواین - متصدی اصطیل در دوره صفویان ■ ۲- ننی نازک - نوعی آجر و صندوق آهنی ■ ۳- مدافع فوتبال هنرپیشه ایفامی کند - جزیره مرجانی ■ ۴- گر به‌سان تیزرو - از قبایل عرب جاهلی - روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی - ترش و شیرین ■ ۵- حشره گزنده - ماده موجود در دانه قهوه و برگ چای - صد و یازده ■ ۶- اهلی - از پرندگان خوش آواز - ضربهای در فوتبال ■ ۷- رئیس جیمزباند- سلطان جنگل - حرف انتخاب - شتر مرغ امریکایی ■ ۸- ماست چکیده - پهلوان وسط زورخانه - فرو بردن غذا ■ ۹- کشورهای عرب صادر کننده نفت - حرف دهن کجی - توانایی مالی - اسم آذری ■ ۱۰- دردها - لغو کردن - کشور صند ■ ۱۱- استخوان پا - خواهش - راه یافتن به داخل چیزی ■ ۱۲- همراه اشغال - سستی و تنبلی - جایزه و شایسته - غزال ■ ۱۳- شهر اتار - جرقه آتش - تکرار حرفی ■ ۱۴- نگاتیو - زیرانداز پشمین - سال آذری ■ ۱۵- زندان تاریک - قند تزریقی